

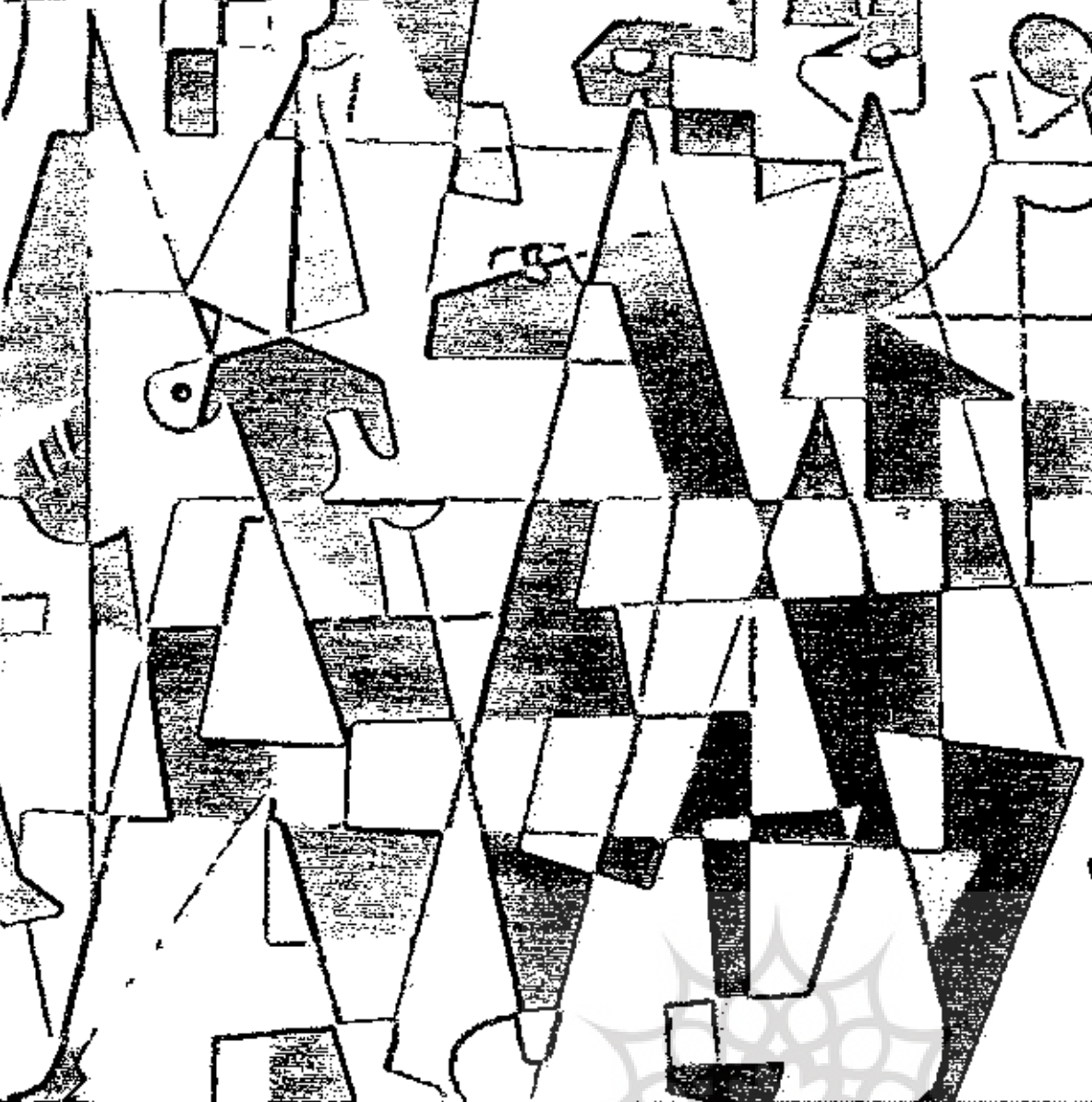
گریزناپذیری نظم حیات (۱) حدود خود را در بودن انسان می‌پایند انسانی که از مستغرق شدن کامل و تحلیل رفتن در کار کردها سر باز می‌زند البته مهم تر از آن، این گریزناپذیری در این امر مشاهده می‌شود که هیچ نظم حیاتی ممکن نیست منحصر به فرد کامل و تعین یافته و مشخص باشد. اگر انسان بخواهد از حد زندگی روزمره فراتر رود و چیزی بیشتر از صرف حیات داشته باشد باید تصمیم بگیرد که چه چیز را انتخاب کند و از چه چیزهایی حرمان و محافظت کند و در صورتی که نسبت به این امر کوتاهی کند در واقع حیات را به مثابه وجود صرف پذیرفته است و آنچه از او می‌دهد که هر تصمیمی برای او گرفته شود.

تصمیمی که انسان به عنوان یک فرد می‌گیرد، وقتی که نسبت به مسئله وجودش سنجیده شود در واقع اقتدار آن موجود است. اقتداری که موجود دیگری نمی‌تواند آن را غصب کند. اما باقیمت در جهان تنها می‌تواند از طریق ابزارهای قدرتی که در درون یک کل قرار دارند وجود داشته باشد کلی که انسان می‌تواند در آن به اتحاد و یگانگی خواست و اراده دست یابد. اگر در آن کل به سازمان دهی شرایطشان و حفظ خود در جهان بپردازند آنچه که انسان واقعا به آن تبدیل می‌شود وابسته به اراده این قدرت است. و اراده این قدرت انضمامی بودن تاریخی حیات را در آن کل مشخص می‌کند و برای آن تصمیم می‌گیرد این قدرت در هر زمانی تجسم سیاسی خود را در دولت می‌یابد و به عنوان سنت تاریخی وجود بشری در آموزش متجلی می‌شود.

تا آنجا که این موضوع مربوط به اراده آگاه می‌شود، آینده‌ها کاملا وابسته به فعالیت سیاسی و آموزشی است. سختی‌های زیادی بر سر راه کنش این اراده است و بروز شجاعت فردیت در کنش سیاسی‌اش به رغم همه ناتوانی‌هایی است که در این مسیر با آنها مواجه است. قدرت آموزگار نیز آن چیزی است که او را می‌دارد. منتهای تلاش خود را از طریق بهره برداری از ظرف ترین مضامینی که از نسل‌های پیشین به او رسیده است به کار ببندد تا به رغم احساس ناتوانی در تأثیر گذاری بر رفتار بشری، انسان را قادر به کسب بیشترین امکانات کند. پس این حال، کل هیچ‌گاه یک کل بی‌قید و شرط نیست. هر گاه که انسان با پیش می‌گذارد تا اقتداری برتر را در جهان کشف کند در نقطه‌ای تعیین کننده با چیزی مواجه می‌شود که هم فراتر از دولت است و هم فراتر از آموزش.

دولت

به معنی این که واقعیت آن کل به عنوان محل تصمیم گیری نهایی، تحقق آگاهانه یافته، اراده معطوف به دولت (۲) یا معنای دولت، به دست گرفتن آن امر می‌است که تصمیمات در هر زمان توسط آن گرفته می‌شود. اراده معطوف به دولت یا معنای دولت، اراده انسان است برای شکل دهی تقدیر و سرنوشت خویش، چیزی که هیچ وقت برای او به عنوان فرد به صورت محض و



دولت خدا و دولت خود

نگارگری های نظریه دولت از دیدگاه کارل یاسپرس

ناب وجود ندارد، بلکه تنها در اجتماعی وجود خواهد داشت که از توالی و تعاقب نسل‌ها پدید آمده و صورت یافته است. با این حال، اراده معطوف به دولت، باید خود را در میان تعداد زیادی دولت‌های رقیب آشکار و متجلی کند و از طرف دیگر - در معرض تنش‌های داخلی هم قرار می‌گیرد این تنش‌های داخلی نتیجه تلاش‌هایی هستند که می‌کوشند صورت تاریخی مشخصی به دولت بخشند. برای «دولت-اراده» (۳) نظم حیات، صرفا موضوع برنامه ریزی عقلانی نیست که به تمام انسان‌ها سرود و نفع می‌رساند زیرا نظم حیات در صورتی که از محدوده قدرتش فخطی کند در معرض تصمیمات انحصاری و حذف کننده دولت خواهد بود. البته مشخص است که «دولت-اراده» شامل ایده اثرت‌گذار و راه عمومی توسط ابزارهای نظم حیات اقتصادی نیز می‌شود. اما مهم‌تر و بالاتر از آن، این است که دولت-اراده متوجه و معطوف به خود انسان است. از آنجا که «دولت-اراده» نمی‌تواند چنین چیزی را با اعمال هفص مند و به صورتی ارادی حاصل کند. لذا باید راضی شود که امکانات لازم و پیش نیاز را در سطحی آرمانی به وجود آورد. دولت-اراده باید راه خود را از میان تنش‌هایی که

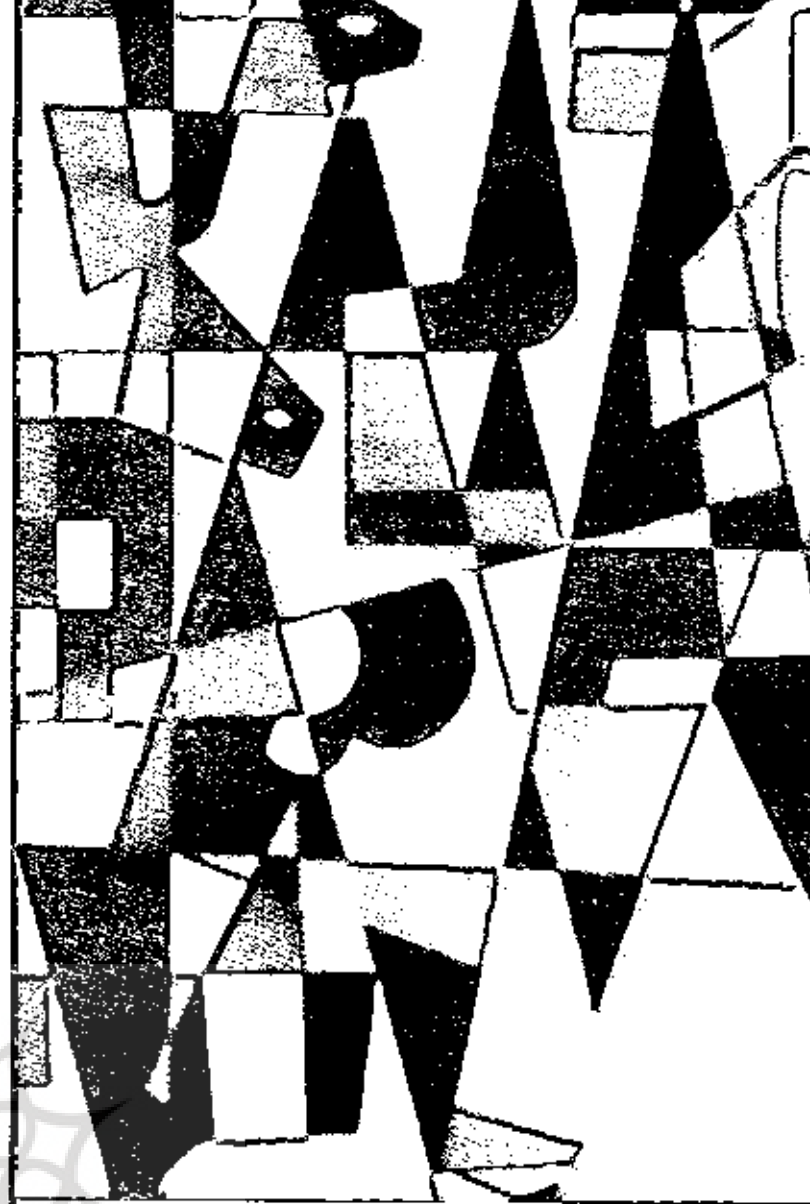
قابل رفع و حل شدنی نیستند پیدا کند. از طرف دیگر جایگاه ویژه آن در جهان (به عنوان یک شرایط جهانی - تاریخی) او را می‌دارد تا قدرت‌ش را به قیمت از دست رفتن اتوسمه انسانیت درونی آن افزایش دهد. متغیلا وجود بشری آن را مجبور می‌کند تا توسعه قدرتش را محدود کند زیرا در غیر این صورت هدف بنیادی آن که رسیدن به بالاترین توسعه ممکن برای انسان‌ها است، ناکام خواهد ماند. گر چه در یک زمان و مکان مشخص، ممکن است این تنش میان دولت مدبران و سازان به پلاتکلیفی و معطی بینجامد، و اگر چه ممکن است با ترفیع بعضی انسان‌های خاص و تبدیل شدنشان به صاحبان قدرت در دولت به اوج خود برسند. با این حال هنوز هم در دراز مدت راهی برای پرهیز از وجود دائمی تنش وجود ندارد. تنشی که میان ضرورت‌های شرایط گذرا و آن هدف بنیادین که همانا ارتقاء بشریت به توسعه‌ای برتر است وجود دارد. در نتیجه «دولت-اراده» ممکن است به صورت یک موفقیت موقتی و ظاهرا صحیح به چنگ آید، اما این هم ممکن است تحت افسون یک آرمان معنوی، واقعیت‌های لحظه‌ای را که در آن هستیم، به خاطر آینه‌های خیلی از میدان به در کند و لذا خود را در

مورد زندگی بفرید. محتوای مشخص و انضمامی دولت، فراصم آوردن فرصت‌هایی برای انسان است تا با استفاده از آنها بتواند آزادانه به آرمان‌های انستتالی‌اش، با همه تنوع و تکررشان، دست یابد. آرمان‌هایی که تا آن زمان که انسان کار کرده‌ی محض برای یک دستگاه باشد نمی‌تواند بر آورده شوند. همچنین جسم و جوهری که دولت در آن ایفای نقش می‌کند، متشکل از انسان‌هایی است که به وسیله آموزش یافتن، توان شرکت جستن در سنت تاریخی‌شان را کسب کرده‌اند. از هر دو منظر، دولت ضمن این که از نظم توده‌ای (۴) حرمانت می‌کند - زیرا آن نظم تنها به مدد دولت می‌تواند ادامه یابد - همزمان می‌تواند راه دیگری در برابر نظم توده‌ای برپا کند.

معنای دولت

باید آمدن مفهوم دولت، انسان از آن نیروی قاهره‌ای که هر روز به طور پیوسته و مستمرا وجود و حرکت‌اش را تعیین می‌کند و برای آنها تصمیم می‌گیرد آگاه شد. دولت مدعی امتیاز انحصاری استفاده مشروع از زور است. (مکس وبر) بر همین اساس دو نتیجه حاصل شده اول از همه استفاده از زور از نظم زندگی هر روزه کنار گذاشته شده است، و از آن





زمان به بعد نظم بخشی به زندگی روزمره با استفاده از قوانین و مقررات، به شکلی صالح آمیز تأمین می شود. اتفاق دومی که رخ داد این بود که زور در تنها حوزهای که واضح و مشخص شده است و بدون آن سبب به صورت بالقوه و چه به شکل بالقوه - امکان ادامه حیات بشری وجود ندارد، تشدید و تقویت شد. استفاده و کاربرد زور که در گذشته پراکنده بود اینک متمركز شده است. در حالی که انسان به صورت فردی از دیرباز همیشه این آمادگی را داشت که با استفاده شخصی و فردی از سلاح هایش از خود محافظت کند و زندگی اش را وسعت بخشد. او اینک به ابزار برای کاربرد فنی زور تبدیل شده است؛ کاربردی که توسط دولت هدایت و جهت دهی می شود. تنها بخش کوچکی از جمعیت انسان ها در نیروی پلیس مشغول به کار می شوند، اما در صورت بروز جنگ هر مردی که بتواند سلاح به دست گیرد، جزء نیروی مسلح دولت خواهد بود. لذا دولت در برگیرنده قدرتی است که یا متضمن تهدید ضمنی و تلویحی زور است یا امور را با استفاده واقعی و صریح از آن زور تعیین می بخشد. در باره آنها تصمیم می گیرد یا تغییر شرایط، استفاده از زور یا تا اعلا درجه خود تشدید و تقویت می شود یا به حداقل خود کاهش می یابد.

وضعیت ذهنی فرد چنان است که او باید خود را با واقعیت تطبیق دهد، چرا که او تنها به خاطر وجود آن قدرت است که وجود دارد. به یک معنا آن قدرت، قدرت خود او نیز هست. از سوی دیگر وضع دولت چنان است که دولت، اگر چیزی بیشتر از اعمال کورکورانه زور نباشد،

احکام الهی می پذیرفتند. اما هنگامی که همچون امروز آگاهی عمومی وجود دارد و چنان اعمالی از جانب دولت، بیان و تجلی اراده الهی نیستند تا انسان ها مجبور باشند از آنها اطاعت کنند، تصور غالب از دولت این است که مظهر اراده بشری است، و اراده ای عمومی است که هر فرد در آن مشارکت خواهد داشت. انسان در نظامی جمعی زندگی می کند، در میان دو قطبی که یک سوی آن ابزار صلاح آمیز برای تأمین حوائج ضروری زندگی است و سوی دیگر آن قدرت هایی که برای او لحظه به لحظه قابل درک و مشاهده اند، و او می خواهد جهت و محتوای آن قدرت ها را بداند تا بتواند بر آنها تأثیر بگذارد.

انسان با این تصور که واقعیت های قدرت، تنها باقی مانده های وحشت ها و هراس های بد سابقه ای اند که در گذشته وجود داشته، دیگر نمی تواند این واقعیت ها را نادیده بگیرد و بپندارد که ممکن است آنها را یک بار و برای همیشه از بین ببرد. برای آنان که با واقعیت ها صادقانه روبرو می شوند آشکار است که هر نظامی تنها توسط قدرت است که وجود دارد. زیرا این قدرت است که به اراده و خواستی بیگانه اجازه تجاوز از حدود قدرت خود را نمی دهد و آن را محدود می کند. چه به قدرت دولت به شکل چیزی نگاه کنیم که برای مقابله با این قدرتهای بیگانه ضروری و لازم است، و چه خود قدرت به عنوان شر در نظر گرفته شود. از آنجا که دولت ادعا می کند که استفاده از زور منحصر به خودش است، در هر دو صورت ما در این جا به بنیادهای مبهم زندگی اجتماعی می برسیم که در آن تمام فعالیت ها (اگر قدرت بذاته شر باشد) موضوعاتی غیر عقلانی و بر ضد بشریت هستند. انسان ثابت قدم هنوز هم می تواند تاوان امکان تاریخی را بر این بنیادهای مبهم بنا کند، اما ممکن است آنان که ثابت قدم ندارند و مرددند، در فعالیت هایشان به دنبال ارضاهای ممتدی های موقتی و پراکنده بروند، و از قدرت و زور فقط برای پیشبرد آنها استفاده کنند. وجود اجتماعی ما از طریق شکل گرفتن توسط این قدرت است که در طول زمان ادامه می یابد.

دولت، که بذاته نه مشروع است و نه نامشروع، از هیچ چیز دیگر قابل استنباط و استنتاج نیست، بلکه حیات خود بنیاد ارادامی است که قدرت به آن اختصاص یافته و با در دست گرفتن قدرت، قدرت را برای خود مفروض گرفته است. نتیجه ای که حاصل می شود، نزاعی همیشگی برای آیه چنگ آوردن قدرت دولت و کشمکش میان دولت ها است؛ زیرا دولت هیچ گاه قدرت انحصاری تمام بشریت بر روی زمین نیست، بلکه همیشه قدرتی در کنار سایر قدرتهای است. همراه است و گاه در تضاد و تقابل با آنهاست. در واقع همیشه برای برقراری نظامی قانونی تلاش می شود، اما هر نظم قانونی، موجود در جایی و به گونه ای مبنی بر زور است و قائم به نزاع و جنگ است. نزاع و جنگی که معین می کند تحت چه صورت هایی از وابستگی و به خاطر چه اصولی، آن نظم

قانونی وجود خواهد داشت. هیچ سامان و آرامش قطعی وجود ندارد. شرایط تغییر می کند و زور و قدرت با توجه به این که تمرکز قوا در دست کیست، تضعیف یا تقویت می شود. به جای آنکه دولتی جهانی برقرار شود و انسان به آن دست یابد، تمام آنچه حاصل می شود این است که بشریت به صورت عمومی از شرایط ناآرامی و بی قراری گذر می کند و این گذر از طریق شناسایی خود به واسطه شرایط تاریخی رخ می دهد.

هیچ معنایی ندارد که از دولت پست بسازیم، یا اینکه آن را سیاه تر از آنچه که هست نمایش دهیم. طرفداری عاطفی به جای آن که احزاب مخالف و مجادله گرا را از این موضوع که زندگی چگونه مشخص و معین می شود آگاه کند، آنها را نسبت به حقیقت کور می کند. تفاوت اصلی میان انسان ها این است که آیا در درون خود نسبت به تبدیل تاریخی زندگی به عنوان تقدیر و سرنوشت متقاعد می شوند یا اینکه آرام و نجیب، آرامش دنیای توهمی برادری و مهربانی انسانی را می پذیرند یا ناراضی و گلايه مندی پیشه می کنند و در میان لذت ها و آلام زندگی بدون اثر گذاری باقی می مانند، تا آن زمان که ناپودی فرارسد و بی ثمر بودن فریب خوردگی های آنها را به ایشان نشان دهد.

وضعیت ذهنی معاصر، هر کسی را قادر می سازد تا به این حوزه از حیات جمعی وارد شود. برای هر کسی جهان وحشتناک فعالیت های بشری در حوزه واقعیت دولت، در کمال مستعدگی و قساوت ظاهر خواهد شد. اما آن کسی که چشمانش را به روی حقیقت بسته و آن را فراموش نکرده باشد، تا نقطه ای پیش خواهد رفت که از مشارکت دانش خود در این واقعیت کنش بشری، و بر این واقعیتی که در آن بشر خود را متعین می کند، برای او روشن شود که خواست و اراده او در واقع عام و جهانشمول نیست. بلکه خواست و اراده ای تاریخی است در ارتباط و اتصال با کسان همراش که به نظر او حقیقتا انسان هستند.

توانایی سیاسی قندپسیدن و نیل به اندیشه سیاسی، نشانگر دستیابی به سطحی چنان متعالی در مقیاس بشری است که به سختی می توان انتظار داشت همگان به آن مرتبه برسند. دو امکان متقابل وجود دارد: دو راه متفاوت و در تقابل با یکدیگر که انسان می تواند با قدم گذاشتن در هر یک از آنها امکانات سیاسی خود را نادیده بگیرد و از آن اجتناب کند. او می تواند از شرکت در رویدادها و دنبال کردن وقایع خودداری کند. شکی نیست که او هنوز می تواند علاقه مند به مزایایی باشد که قادر است از فرصت های حیات شخصی اش به دست آورد. اما برای او آن کل، چیزی بیشتر از امور دیگران نیست، در حالی که دغدغه و حرفه او پرداختن به امور خود است. شکی نیست که ما دائماً با آثار قدرت و زور، به آن شکل که در نظم موجود استفاده می شود، برخورد می کنیم و با آن رشد می کنیم. ما این یا آن اتفاق را ناعدالانه یا بی معنا می یابیم، اما آنان که گریز از مسئولیت را پذیرفته اند و محل بحث من هستند، به این قبیل امور به



تاریخی رخ می دهد.

شکل چیزی بیگانه با خود نگاه می کنند چیزی که پیشه آنها نیست اگر آنها بخواهند بدون تناقض درونی باشند نباید اعتراض کنند یا بی تفاوتی نسبت به مسیر رویدادها و دنبال نکردن آنها، این افراد به احساساتشان اجازه درگیر شدن نمی دهند از آنجا که آنها هیچ خط راهنما و هدایتی ندارند چه خطی که مرتبط با امکان ها به صورت عام آنها باشد و چه اتخاذ موضعی که شرایط موقتی و گذرا را در نظر بگیرد - آنها صادقانه و حقایق را تصدیق می کنند و از انتقاد خودداری می کنند به همان شیوه ای که از کنش و عمل پرهیز کرده بودند رفتار «غیرسیاسی» آنان نوعی کنسره گیری و چشم پوشی از امور است که از جانب کسالتی اعمال شده است که نمی خواهند بدانند چه چیز را اراده می کنند و می خواهند زیرا در واقع آنها هیچ اراده ای ندارند مگر محقق ساختن خویش در شخصیت و فردیتی آن چنانی، آن چنان که گویی آنها جدایی از زمان و مکان وجود دارند آنها سرنوشت تاریخی انسان را با ملارا و تحمیلی منتقله می پذیرند زیرا به رستگاری روح باور دارند؛ چیزی که هیچ اعتبار تاریخی ندارد، این چنین انسانی فاقد احساسی مسئولیت در قبال کسی است که در جهان، خودش است و نیز تمهیدی ندارد به آن شخصیتی که خود را برای هر شری که روی می دهد مقصر می داند زیرا او از انجام دادن کاری که در قدرتش بوده برای تعیین آنچه روی خواهد داد، سر باز زده است.

روش بدیل دیگری برای کناره گیری از یک زندگی درست و حقیقتا سیاسی، تسلیم شدن به یک اراده سیاسی کور است. کسی که چنین می کند از زندگی خود ناراضی است و به جای خود از شرایط محیطی اش، به عنوان دلیل رویدادهای زندگی اش شکایت دارد او اکنون سرشار از نفرت و هواداری است اما بالاتر از همه، از فریزه اراده معطوف به قدرت سرشار و ملامت بسته گر چه او اکنون نمی داند که چه می داند و نمی داند که در واقع چه چیز اراده می کند و می خواهد با این حال او انتخاب می کند و چوری عمل می کند که گویی می داند، او از طریق مسیری میان بره ناگهان از دانش نصفه و نیمه خود - چوای تعصب و هواداری کور - نتیجه می گیرد انسان هایی از این دست در طول زمان پیش می روند و فعالیت می کنند

و قادرند مشکل، نزاع و کشمکش ایجاد کنند اما مطلقاً از کشف راه درست و صحیح ناتوان هستند. امروزه آن راه درست - که داشتن اندیشه و اراده سیاسی حقیقی است - شایسته کسالتی است که نمی خواهد حد از تقبل مسئولیتها و ایفای نقش خود در حیات دولت روی بر گرداند، هر چند اقتدار این دولت فاقد جواز و تصویبی است که بشود آن را از توجیهی متعالی برای رفتارها و فعالیت هایش به دست آورد.

از طرف دیگر این مشکل نیز وجود دارد که نمی توان این امر را مرکزی دانست که ممکن است برای ارشاد هدفمند تمام نیازهای بشری، عقلانی شود یا منجمد و یگانه شود. آن کسی که عاملان هر آنچه در توان دارد را برای استقرار بنیادهای دولت، که بر مبنای آن تمام حیات بشری استوار است، انجام می دهد یا این که می داند آن دولت فاقد چنان تصویر و جواز مذکور الهی است به درک درستی از مفهوم دولت رسیده است. آن کسی که باطناً درک می کند بر عهده لوست تا هر چه می تواند در این حوزه انجام دهد، با مسئله وجود بشری رو در رو شده است. این جاست که او بیرون از توهمات کسالتی که آرزوی حیاتی هماهنگ را دارند - حیات هماهنگی که از طریق سازماندهی مناسب جهان قابل کسب است - به سپهری دست می یابد که برای توهم و خیالیاتی درباره توان هستیایی به دانش قطعی در باره طبیعت دولت و نیز دانشی در باره آن مخلوق عظیم الهی است که خود را به صورت قانون بروز می دهد و متجلی می کند هیچ حقی ندارد.

در این در هم تنیدگی نادیدنی اعمال بشری و اراده و خواست او، فرد در شرایط خود پاروندی تاریخی مواجه است که خود را در اعمال قدرت سیاسی آشکار می کند، بدون اینکه آن روند به عنوان یک کل، قابل ارزیابی و بررسی باشد. در این حوزه از امور بشری، اراده کور، احساسات خشمگین و امیال بی قرار، برای به دست آوردن و مالکیت بی معنا می شوند هیچ چیز مؤثر نیست مگر صبر، آینده نگری، آمادگی مهار شده و مصمم برای دخالت هایی که درباره آنها مطالبه و بررسی می شود. دانشی جامع و آگاهی از این واقعیت که فراتر از واقعیت لحظه ای قهرآمیز، محدود به بی نهایت ممکن ها هنوز گشوده است. هر چیزی غیر از اینها صرفاً عملی

آشوب انگیز، مخرب، بی معنا و شرم آور است. برای فرد، بسیار سخت تر است که آزادی عملش را در ناتوانی اش درک کند و آن آزادی را محقق کند، هنگامی که همچون امروز دلیل آن عمل، دلیلی صرفاً این جهانی است با شغل شدن و تحقق آن آزادی عمل، در اموری که پیش از این به اقتدار الهی دولت واگذاشته می شده توسط معنای صرفاً این جهانی مسئولیت بسیار سخت تر است. باید به تلاش و کوششی دست زد که پیوسته تنها می توان انتظار ناکام ماندن آن را کشیده تلاش و تقلای در مسیرهایی محدود به قصد کشف راهی که غایتش نامعلوم است. با این حال تنها برای او هدف و غایت آنجایی است که در برابر شیوه های تأمین عقلانی ضروریات حیات، به رغم تمام این مسائل می تواند نگاهش را به تعالی (۲) بپوزد.

بنابر این چندین دشوار نیست که بفهمیم چرا تقریباً همه ما از آن تلاش و تقلای کناره می گیریم، بلشویسم و فاشیسم، انتخاب هایی ساده تر هستند. بگذار یک بار دیگر بیاموزیم و بدون پرسیدن، اطلاعات کنیم: بگذار خود را با فهرستی از شمارها و کلام های بی زحمت راضی کنیم: بگذار با این شیوه کنش و عمل را به افرادی که دارای قدرتی تمام عیار هستند و زمام حکومت را به دست گرفته اند واگذاریم. این صورتهای دیکتاتوری، جایگزین هایی برای اقتدار حقیقی هستند که به قیمت کناره گیری از حق خودمان بودن، به دست آمده است.

در شرایط جهان معاصر، دولت هایی که در آنها امکانی برای گریز از مسئولیت هنوز پذیرفته نشده است، این امکانات را صرفاً واقعیت هایی درباره دولت های دیگر می پندارند که باید حتماً در نظر گرفته شوند و به حساب آیند. در زندگی داخلی آن دولت ها، امکانات مورد بحث آنها را با عنوان «مطالبات توده ها» تهدید می کنند. با این حال فردیت یا سرگشتگی و حیرت در مواجهه با امر حقیقی و ممکن آغاز می شود. زندگی شخصی همراه با فرآیندهای جهان معاصر، تغییر و نوسان می کند و بدون وقفه، دانشش نسبت به ممکن را وضوح می بخشد تا آن زمان که برای شرکت در شکل دهی به شرایط، پخته و بالغ شود.

میان نظم نودهای به منظور تأمین ضروریات زندگی و از سوی دیگر تصمیمی که مبنی بر قدرت است، همواره کنش وجود دارد؛ کنشی که به بیان دیگر تنش میان جامعه و دولت است.

انسان از طریق کار، به معنای نظم حیات جامعه خدمت می کند؛ کاری که حیات شخصی او را در جامعه پنهان می نهد. تمام برنامه ریزی های عقلانی متوجه بهبود این نظم و کارگردهای آن است. متوجه جلوگیری و ممانعت از اختلال، متوجه عدالت، قانون و صلح، معنا و مفهوم اجتماعی دولت پرداختن به چنین

فعالیت هایی است. اما حد و سرریزی وجود دارد که گریزی از آن نیست. کیفیت زندگی توده ها، بی رحمی ای که در انتخاب اجتماعی و بیولوژیکی وجود دارد و چاره ای هم برای آن تصور نیست. محدودیت های غیرمنصفانه ای که بر قلمرو زندگی اکثریت - بهاری تحمل شده است - تفاوت های موجود میان نژادها، شخصیت ها و استعدادها، شیوه های رشد متفاوتی که جمعیت های مختلف با آنها در گروه های مجتمع افزایش می یابند لذا دولت نه تنها باید به عنوان ساز و کاری برای محافظت از نظم قانونی اشیاء در نظر گرفته شود، بلکه باید به مثابه محل تمرکز کشمکش ها و منازعاتی که به نوع و روند استفاده ناگزیر از زور مربوط اند دانسته شود. در تمامی ایام و دوره ها، انسان مجبور بود شکنجه هایی را تحمل کند و بارهایی سنگین بر دوش کشد. امروز ما شاهدیم و با آگاهی کامل از آنچه می کند خود را از آن شکنجه ها و پرها توسط بهترین سازماندهی ممکن آن کل، رها کرده است تا آن زمان که این امر تا کام باقی بماند، معنا و مفهوم اجتماعی دولت، مقهور آگاهی سیاسی از تقدیر و سرنوشت است، وزیر پار آن.

بنابر این تنها در سطحی انتزاعی، شرایط ذهنی دولت و جامعه، آن چیزی است که نسبت به زمان عمومیت دارد و مربوط به این لحظه خاص به عنوان یک شرایط تاریخی به خصوص نیست. اما در واقعیت آن شرایط ذهنی، موقعیتی است در درون دولت تاریخی به خصوصی که تمام کسالتی که در آن هستند از درون آن به سایر دولت ها نگاه می کنند و لذا شرایط تاریخی خود را با آن و درون آن محقق می بینند. ممکن است مستی و تن آسایی یک فرد به حدی برسد که ملینش را تغییر دهد. با این دولت و ملیت باقی بماند، و یک مکان به خصوص یا هر مکانی را برگزیند تا به عنوان مهمانی که در آنجا تحمل می شود در آن زندگی کند.

اما اراده تاریخی فرد تنها می تواند از طریق شناسایی خود در دولت مخصوص خود، تاثیر گذار و کارا باشد. هیچ کس نمی تواند ملیتش را تغییر دهد بدون اینکه از این تغییر ملیت متحمل رنجی شود. اگر او احساس کند که مجبور است چنان کند و این تغییر ملیت به او تحمیل شده است، گر چه او ضرورتاً امکان خودپسندی یا آگاهی از سرنوشت خویش را از دست نمی دهد، اما با این حال، دیگر قادر به گسترش و بسط خود از طریق مشارکت چسبیدن در آن کل نخواهد بود. کلی که او چنان حقیقی خودش را از درون آن رشد و شکل داده است.

ترجمه: صدرا ساده

منبع: ترجمه و تصحیح از هانس در جهان مدرن، کارل یاسپرس، صص ۱۵۹ تا ۱۶۰، ۱۶۱

۱- Life-order
2- Will to the state.
3- state-will.
4- mass-order
5- nature
۶- این کتاب در سال ۱۹۲۶ نوشته شده است و دو سال قبل از روی کتب آلمانی حزب نازی در آلمان (۱۹۳۳) منتشر شد.
7- Transcendence



کارل یاسپرس یکی از همکاران اگزیستانسیالیسم معاصر و از نخستین کسانی است که از اصطلاح «اگزیستانسیالیست» استفاده کرد. یاسپرس در سال ۱۸۸۲ در شهر الدنبرگ زاده شد. پدرش بانکدار و حقوقدان بود. حقوق را در دانشگاه های هایدلبرگ و مونیخ و پزشکی را در دانشگاه های برلین، گوتینگن و هایدلبرگ خواند. اولین اثر عمده اش «روانشناسی عمومی» (۱۹۱۲) است که مزایا و محدودیت های روش های مختلف در روانشناسی را نشان می دهد. یاسپرس در ۱۹۱۶ استاد روانشناسی در هایدلبرگ شد. کمی پس از جنگ جهانی اول، کتاب «روانشناسی جهان بینی ها» را منتشر کرد که شامل تحلیل و بررسی رهیافت های مختلف به زندگی است. این کتاب متأثر از کتاب انواع شناسی جهان بینی ها اثر ویلهلم دیکتای (۱۹۱۱-۱۸۲۲) و نشاندهنده گذر یاسپرس از روانشناسی به فلسفه است. یاسپرس در ۱۹۲۲ شاگردش اثر سه جلدی فلسفه را منتشر کرد که سیر تحول مفاهیم مربوط به استعلا و وجود را به تفصیل بیان می کند. در ۱۹۲۷، زمان به قدرت رسیدن هیتلر، رژیم ناسیونال سوسیالیست او را از کار برکنار کرد، اما در ۱۹۲۵ مقام خود را بازیافت. او در ۱۹۲۲ عضو افتخاری دانشگاه هایدلبرگ شد و از ۱۹۴۸ به تدریس در دانشگاه بازل در سوئیس پرداخت. در ۱۹۵۸ جایزه صلح آلمان را در جشنواره کتاب فرانکفورت دریافت کرد. در ۱۹۴۷ اولین جلد کتاب منطقی فلسفی اش به چاپ رسید و نیز کار بزرگ او در تاریخ فلسفه، یاسپرس در سال ۱۹۶۹ درگذشت.